



نصرالله کسراییان
پدر عکاسی قوم‌گرایی ایران

این یادداشت را پیش‌تر، قبل از آنکه کمانچه(نوازی) کیهان کلهر از طرف یونسکو به‌عنوان میراث معنوی جهانی به ثبت برسد، برای او نوشته بودم. وقوع زلزله باعث شد انتشار آن را به تعویق بیندازم. حالا که شنیده‌ام علاوه بر کلهر، هنرمندانی دیگر هم (کامکارها و ناظری و…) با برگزاری کنسرت به یاری زلزله‌زدگان برخاسته‌اند آن را به همه آنها و آن دسته از هنرمندانی که در روزهای سخت در کنار مردم می‌مانند و صدای بی‌صداییان می‌شنوند. یاد است از همان چهار، پنج‌سالگی در خانه رادیو داشتیم، گرامافون هم، با صفحات سی‌وسه دور؛ بعداً فهمیدم اسمشان سی‌وسه دور است. دست‌کم اسم و شکل و شمایل ستا از رادیوهایی که داشتیم در خاطرم مانده: رادیو آندریا با جعبه‌ای از چوب و پوششی از چرم مصنوعی به رنگ اکری یا قهوه‌ای روش؛ فیلیپس، آن هم چوبی با جلد سبز و دربی کشویی که بالا و پایین می‌رفت و زینط با آن صفحه گردش که به کیلومترشمار اتومبیل می‌مانست با بدنه کانوچیوی؛ هرسه با برق و باتری کار می‌کردند و گرامافون که هندلی بود! با آن شیپوری که بر سر داشت و تصویر سگی که نمی‌دانم کجایش چاپ شده بود. اینها همه متعلق به زمانی است که پدرم هنوز نابینا و ورشکست نشده بود. بعد از آن را چندان دقیق به خاطر نمی‌آورم؛ حافظه هم پدیده‌ای شگفت‌انگیز است! انگار نداری و سختی را زودتر به دست فراموشی می‌سپارد! کمی بزرگ‌تر که شده بودم، یک روز به پدرم گفتم دلم می‌خواهد زدن سازی را یاد بگیرم. گفت می‌خواهی مطرب بشوی؟ یعنی تمام! نشد، نشدم - هنوز چیزی درباره سنت‌ها و نظام‌های ارزشی طبقات و گروه‌های اجتماعی مختلف و هنر و این‌جور چیزها نمی‌دانستم؛ این‌ا اتفاق حتی موقعی هم که می‌خواستم همه زندگی‌ام را بر سر عکاسی بگذارم افتاد، بعضی می‌گفتند می‌خواهی «فوتو» بشوی؟ اما هم زمانه قدری تغییر کرده بود، هم من دیگر بزرگ بودم، حرف دیگران برایم اهمیتی نداشت، خودم می‌توانستم تصمیم بگیرم. نمی‌خواهم نوستالژیکش کنم، یک «فلش‌بک» ساده است تا از کمانچه «پیرولی» برسم به کمانچه «کلهر»…

کمی بزرگ‌تر که شدیم، داریوش رفیعی بود و «یاد آن روزی که ژهره، پودی یارمن» و قاسم جتلی و بهرام سسی‌رو و… پیرولی نوازنده‌ای محلی و دوره‌گرد که گاه در بیشه‌زارهای اطراف شهر خرم‌آباد، آنجا که ما برای درس‌خواندن می‌رفتیم (و بعضی بزرگ‌ترها برای کارهای دیگر)، پیدایش می‌شد و در برابر پولی اندک با کمانچه شنوندگانش را بی‌تاب می‌کرد…

دوره دبیرستان، رادیو آمریکا، موسیقی غربی، ریتم، ریتم دسمو دوران نوجوانی، بی‌آنکه برایمان اهمیت داشته باشد که خواننده چه می‌گوید یا درباره چه می‌خواند و گاهی فهمیدن کلمه‌ای؛ لاو، لاو، آو لاو یپو! و ذوق‌کردن… از اینکه معنای کلمه‌ای را فهمیده بودیم…

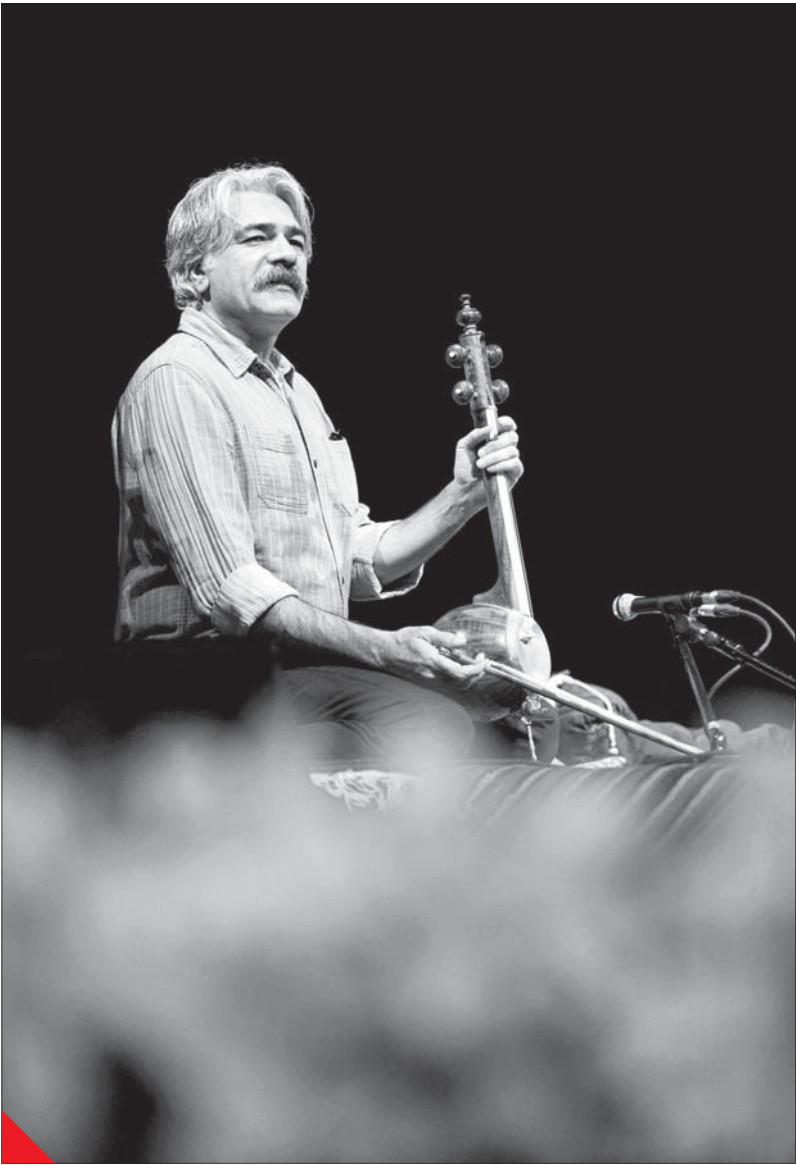
و سربازی (دوره چهارم گروه‌بانی وظیفه) که اهواز را انتخاب کرده بودم و پنجشنبه، جمعه‌ها به آبادان می‌رفتم و شلوار داکرون و تی‌شرت‌پوشیده، کفش‌هایی خوب واکسن‌زده و موهایی با روغن نارگیل چرب‌شده و قیصر بارکرده، در کافه میلک که در محله «بریم» بود، می‌نشتم و با انداختن سکه‌ای پنج‌ریالی در گرامافون سکه‌ای، ضمن خوردن «هات چاکلیت» به «سایوره دی ساله، سایوره دی ماره…» (نکم، شوره؛ آب دریا هم شوره؛ بدن تو هم شوره…)ای جینو پاتولی یا تصنیفی از خواننده‌ای دیگر که از «جورنی، سنسا دومانی» (روزهای بی‌فردا) می‌گفت، گوش می‌کردم…

و دوره دانشجویی، دوره تظاهرات پر ضد جنگ ویتنام، دوره تظاهرات به مناسبت سالگرد محله به دانشکاه و روز دانشجو؛ به‌خاطر گران شدن بلیت اتوبوس از دو ریال به سه یا پنج ریال، به‌خاطر شهریه هشتصدتومانی، به هر مناسبتی، به خاطر همه‌چیز، …

نسل ۱۹۶۸، دنیای ۱۹۶۸، موسیقی ۱۹۶۸، آشناشدن با میکس تئودورآکیس و آهنگ فیلم «Z»، شنیدن صدای ضربان قلبمان از دهان او، آشنایی با یائینس ریتسوس، شاعری که بخش اعظم عمرش را به‌خاطر

به مناسبت سالروز تولد استاد کیهان کلهر

صدای ماند



عکاس: صیدرضا شجریان مصدق

دفاع از آزادی در تبعید و زندان گذراند؛ شعرهایش با ترجمه و صدای شاملو؛ «زبان اگر بگشایم، صخره‌ها بخوانند شکافت»؛ از ژان فِژا، که شعرهای لویی آراکون را می‌خواند: «زنان آینده مردان‌اند!» و با زاک برل که از آسمان آمستردام، آسمانی با ابرهای تیره و سنگین که در ارتفاع کم حرکت می‌کردند؛ و از آن چپ‌هایی که بورژوا شده بودند می‌گفت؛ ویکتور خاری شیلیایی که برای کشاورزان می‌سرود و می‌خواند: «و خورشید می‌سوزاند و می‌سوزاند و پوست مرا…» و پس از کودتای ژنرال پیوشه در استادیوم سانتیاگو دستي را که با آن گیتار می‌زد با تبر قطع کردند؛ و ادیت پیاف که می‌خواند: «همه یادگارهای گذشته را جaro می‌کنم، با آنها آتشی روشن می‌کنم و دوباره از صفر شروع می‌کنم»، از صفر، شروع از صفر! شعر، موسیقی، مبارزه، زندگی و میدان ۲۴ اسفند، میدان انقلاب فعلی، و اسب سفید که در زیر زمین بود و فضایش تاریک‌روشن بود و پُر از دودِ سیگار دیگران و ماء‌الشعیر و من که نمی‌دانم چرا هروقت از آنجا بیرون می‌آمدم به هر غریبه‌ای سلام می‌کردم…

جوان بایز، لئونارد کوهن، باب دیلان، باب مارلی، لویی آرمسترانگ که با آن صدایش به‌تنهایی خودش یک ارکستر بود، شب‌های بحث‌های سیاسی، نصفه‌شب‌های جاز، صبح‌های چهارفضل یوبالدی و پاستورال بتهوون، عصرهای «دنیای نو» و رابودی‌های مجاز دوروزاک و «شبی بر فراز کوه سنگی» کلیتکا و سقمونی «فلان‌دی»ی یان سیلیپوس…

موسیقی رهایم نکرد، درباره موسیقی کم کتاب نخواندم؛ تاریخ موسیقی، شرح‌حال آهنگ‌سازان، فرم‌های موسیقایی؛ سونات چیست؟ کنسرتو یعنی چه؟ موسیقی مجلسی به چه می‌گویند، چیزهایی درباره دستگاه‌های ایرانی، گوشه‌ها… خواندن درباره موسیقی، جانشینی برای پرداختن به آن؛ همه از چشم وارد

موسیقی سنتی – هم سوادش را نداشتم، هم مجالش نشد، فقط گوشم کمی «باسواد» شده بود، نتوانستم بگویم منظوم آن موسیقی سنتی‌ای است که همه‌اش ناله‌وزاری می‌کند، آن موسیقی‌ای که بیشتر به درد پای منقل می‌خورد؛ که افسرده‌ام می‌کند، نشد بگویم آنچه را که شما، شماها، از دل آن موسیقی سنتی بیرون کشیده‌اید چقدر دوست دارم، شاید اگر منظوم را درست بیان کرده بودم، باز هم می‌دیدمشان، دیگر ندیدمشان… . در پنجاه‌وچهارسالگی، به مناسبت سالگرد تولدم، هم‌سرم برایم گیتاری خرید، هنوز دارمش، پشتِ در اتاقی در دفترم آویزان است… گویا هنوز امیدوار بود، شاید به‌خاطر شوقی که در من می‌دید؛ اما به گمانم دیگر قدری دیر شده بود؛ انگشت‌ها، حوصله، کار، گرفتاری… از این طرف هم من می‌خواستم یک شبه مثل پاکو د لوجیا بزتم، رودریگز باشم… می‌دانستم بر کاری را در زمان مناسبش باید شروع کرد، می‌دانستم همه‌چیز کار می‌تُرد، بله دیر شده بود، شروع نکرده رها کردم… . نمی‌دانم کسی، دختر کوچکم مرا متوجه «شهر خاموش» کیهان کلهر کرد، به‌رحال پارسال به لطف و اصرار دوستی به کنسرتی از کلهر در تالار رودکی رفتم (خیلی کم جایی می‌روم، به‌خصوص اگر نشود آنجا سیگار کشید!) پیش از رفتن فکر می‌کردم اعضای ارکستر سی، چهل نفری باشند (این‌قدر بی‌خبر بودم)، فقط چهار نفر بودند، هیچ تصویری هم از قدوقواره کلهر نداشتم؛ انگار این باور در من هم بود که آدم‌هایی که کارهای بزرگ می‌کنند قاعدتا باید هیکلمند هم باشند! ارتفاع نشسته کلهر هم خیلی بیشتر از کمانچه‌اش نبود، به لاغری سازش و لاید از آن فاصله هم که من می‌دیدم کوچک‌تر از آتی به نظر می‌رسید که بود.

حالا بگذارید از آخر کنسرت شروع کنم؛ همه کف زدند، خیلی، خیلی، خیلی و من بیشتر از همه، خیلی هم محکم کف می‌زدم، نمی‌دانم چرا همه‌اش داد می‌زدیم: برآوو، برآوو! به گمانم عده‌ای نگاه می‌کردند، به گمانم توی دلشان می‌گفتند به موهای سفیدش نمی‌آید؛ چه شوری افریده بود در من! پس آن صداها که شنیده بودم از آن‌همه سازی که مجسم کرده بودند نبود! همه از یک ساز، از یک کمانچه برخاسته بودند؛ از همه‌چیز و همه‌جای سازم صدا درمی‌آورد؛ حیرت‌زده شده بودم، نمی‌توانستم بنشینم. چطور می‌شود این‌همه صدا را از یک ساز درآورد، چطور می‌توانند درآوُزد. تازه این اجراست، اینها را در کجای ذهنش، در کجای قلبش، در کجای کجایش با هم ترکیب می‌کند، چرا هیچ نُت نوشته‌ای جلوش نیست، توالی این‌همه «دو»ها، «را»ها، «فا»ها، «شُل»ها را چطور از بُر دارد، چرا نمی‌توانم خودش را از سازش تفکیک کنم؟ چه بی‌پروا در میانه میدان دست در دست یکدیگر کرده‌اند، که، که را می‌نوازد! چقدر سنجیده، دقیق و زیبا، کهنه و نو، کلاسیک و مدرن را با هم تلفیق کرده است، چطور توانسته آن ملودی‌های قدیمی، همه آنهایی آفتاب‌سوخته‌اش، کمانچه‌اش و بیشه‌زارهای نوجوانی به تار تک همه آنها، در جایی در ذهن، در گوش، در قلب، در نمی‌دانم کجا… .

انقلاب! حسین علیزاده؛ انقلاب! «نینوا»؛ انقلاب! شجریان؛ انقلاب! «تفنگم را بده»؛ انقلاب! «برادر کاکلش آتش‌فشونه»؛ انقلاب! «شب است و چهره»؛ انقلاب! «ایران، ای سراسر امید»…؛ امیدی که نباید به نومیدی تبدیل شود.

چندبار خوب است نینوا را شنیده باشم، چقدر خوب است با صدای شجریان بغض راه کلویم را بسته باشد، لرزیده باشم، تکان خورده باشم! شعر هوشنگ ابتهاج، تار لطفی، حنجره شجریان و نه‌فقط اینها، کامکارها، غوغای ده‌ها، دیگران و دیگران… فرهاد که

در جمعه‌هایش «خون جای بارون می‌چکد» و دین تابوت‌هایی که کوچه‌به‌کوچه می‌برندن تار و کمانچه‌اش را از صدا انداخته بود؛ محمد نوری که نغره می‌زد «ای ایران، ایران!» و در فقر مُرد، تا بکشد به همین چند روز پیش… که ملک‌الشعراي بهار از پس ده‌ها سال از مرگش از گور برخیزد و بر سر گور علی‌اشرف درویشان ناله «مرغ سحر» را سر دهد…

خیلی پیش، خیلی خیلی پیش، روزی استاد شجریان به اتفاق دوستی به دفترم آمدند، تقنی عکاسی هم می‌کنند و همین باعث شده بود که از دفتر من سر درآورند. گفتم: استاد زیاد موسیقی سنتی گوش نمی‌کنم، بیشتر راک گوش می‌دهم، گفتند: خود من هم به آن نوع موسیقی گوش می‌کنم، نتوانستم بگویم کدام

روی خط شُل

عصاربرای ۳شب کنسرت می‌دهد

موسیقی ما: کنسرت علیرضا عصار ۱۲، ۱۳ و ۱۴ دی در سالن میلاد نمایشگاه بین‌المللی برگزار خواهد شد. خواننده قطعه جدید «چز عشق نمی‌خواهم» که در روزهای گذشته منتشر و مورد توجه دوستداران موسیقی قرار گرفت، در سه شب ۱۲، ۱۳ و ۱۴ دی در تهران روی صحنه خواهد رفت و بلیت‌فروشی این کنسرت از ساعت ۱۶ عصر یکشنبه، پنجم آذر، آغاز خواهد داشت. این کنسرت برای نخستین‌بار در دو سایت www.tik.8.com و www.84200.ir بلیت‌فروشی خواهد شد. گفتنی است مؤسسه «آوای هنر» برگزارکننده این کنسرت خواهد داشت. علیرضا عصار در روزهای گذشته قطعه «جز عشق نمی‌خواهم» را با ترانه‌ای از روزبه بمانی و موسیقی پویا نیک تولید و منتشر کرد.

رونمایی ازسردیس محمدرضاشجریان

گروه هنر: سردیس محمدرضا شجریان کاری از امیر باقری (هنرمند مجسمه‌ساز و نقاش) در همایش سالانه انجمن‌های دوستداران حافظ سراسر کشور در جوار آرامگاه ابوالحسن خرقانی رونمایی شد. سردیس محمدرضا شجریان، استاد موسیقی ایرانی، به نمایندگی از خانواده او به دکتر مجید پازوکی، مدیر دفتر انجمن ملی دوستداران حافظ دفتر شاهرود و دبیر همایش سالانه انجمن‌های دوستداران حافظ در شاهرود تحویل داده شد که در آینده نزدیک به همایون شجریان، فرزند استاد محمدرضا شجریان، اهدا خواهد شد. در این مراسم همچنین، کیوان ساکت با ساز سه‌تار، در جوار آرامگاه ابوالحسن خرقانی به هنرنمایی پرداخت و فاضل جمشیدی، خواننده نیز با آهنگ «مرغ سحر» را همراه مردم خواند. انجمن دوستداران حافظ در رسماً فعالیت خود را در شیراز آغاز کرد و درحال‌حاضر، علاوه بر شیراز در شهرهای تهران، قم، مشهد، بوشهر، آمل، شاهرود، اصفهان، اراک، بابل، گرگان، لیلیجان، سنندج، قائمشهر، کرمان و یزد شعبه دارد و حیطه فعالیت این انجمن، حوزه‌های فرهنگی، پژوهشی و هنری است.

تجلیل ازمحمد اسماعیلی درتالار وحدت

گروه هنر: آیین نکوداشت محمد اسماعیلی، نوازنده پیش‌کسوت موسیقی ایرانی، پنجشنبه نهم آذر با حضور تعدادی از هنرمندان و علاقه‌مندان در تالار وحدت تهران برگزار می‌شود. به گزارش روابط عمومی مؤسسه فرهنگی – هنری «راد نواندیش»، آیین نکوداشت استاد محمد اسماعیلی، نوازنده شناخته‌شده تنبک، ۲۱:۳۰ روز پنجشنبه‌نهم آذر در تالار وحدت تهران برگزار خواهد شد. در این مراسم که به همت مؤسسه فرهنگی «راد نواندیش» برگزار می‌شود، از پنج دهه تلاش مؤثر استاد محمد اسماعیلی در حوزه موسیقی ایرانی و تنبک‌نوازی قدردانی می‌شود. این در حالی است که پخش فیلم کوتاهی از فعالیت‌های هنری استاد اسماعیلی، اجرای گروه موسیقی «استاد پایور» به سرپرستی سعید ثابت و خوانندگی علیرضا فریدون‌پور و اجرای گروه «تنبک‌نوازان» به سرپرستی استاد احمد اسماعیلی از بخش‌های دیگر این مراسم است.



رادیو نوستالژی

به یاد ترانه مشهور وماندگار «روز عالی» ساخته لورید خلق یک اثراسطوره‌ای



علی مسعودینبا

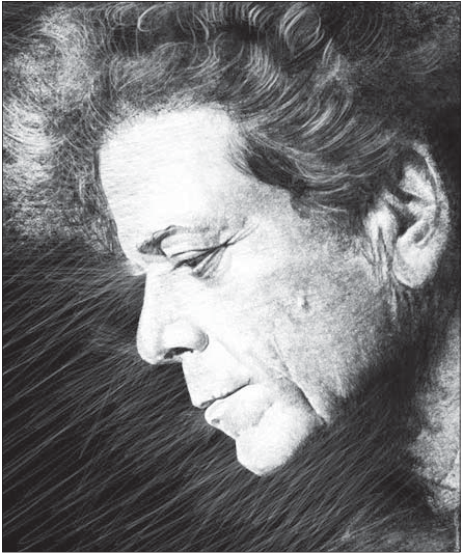
۲۰ سال پیش در چنین روزی ترانه «روز عالی» که لو رید در سال ۱۹۷۳ آن را ساخته و خوانده بود، از سوی ۲۹ هنرمند برجسته عرصه موسیقی بازخوانی شد و به رتبه نخست جدول برترین ترانه‌های بریتانیا صعود کرد.

شاید اسم لو رید به‌تنهایی برای تضمین کیفیت یک اثر کافی باشد و شاید هواداران متعصب او چندان هم خوش نداشته باشند که اثری از او را با صدای دیگران بشنوند، اما «روز عالی» برای خودش داستان دیگری داشت که تبدیلیش کرد به یکی از ماندگارترین کاروهای کل تاریخ موسیقی. اگر در یک کلام بخواهیم وصفی برای این قطعه بیابیم، باید بگوییم اثری است اسطوره‌ای که گروهی از غول‌های دنیای موسیقی در آن حضور داشته‌اند و هیچ‌کدامشان هم بیش از چهار یا پنج عبارت ترانه را نخوانده است، اما نتیجه؟ یک شاهکار! این قطعه آرام و ملودیک و ساده که ریتم سه‌چهارم دارد، تا عمق روح نفوذ می‌کند و حال عجیبی به شنونده می‌دهد؛ چیزی شبیه خلسه.

این‌گروه بزرگ از هنرمندان گرد هم آمدند تا برای خیریه «کودکان نیازمند» که از طرف شبکه بی‌بی‌سی راه افتاده بود کاری کنند که درآمدش صرف کمک به این کودکان شود. چنین شد که ترانه لو رید انتخاب شد و مایک رانسون نوازندگی پیانو و رهبری ارکستر بزرگ این اجرا را برعهده گرفت. دیوید بووی در آن کی‌بورد نواخت، نرور بولدر بزرگ ترومپت زد، هریک فلاورز نوازندگی توبا را برعهده گرفت، کلاوس وورمن و جان هسیلی نیز به‌ترتیب بیس و درامز آهنگ را نواختند. کل زمان قطعه سه دقیقه و ۴۶ ثانیه بود و به محض کلدخوردن پیروژه، تعداد زیادی از بزرگان عرصه موسیقی برای مشارکت در آن اعلام آمادگی کردند. تعدادشان به بیش از ۲۰ نفر رسید و باین‌حساب باید در هر دقیقه از قطعه پنج یا شش نفر آواز می‌خواندند و به‌این‌ترتیب به هر کس بیش از سه، چهار کلمه نمی‌رسید.

این چالش بزرگی بود؛ از یک سو وقتی سه، چهار واژه؛ یعنی تقریباً نصف یک مصرع را برای خواندن در اختیار داری، تفاوت تن صداها و همگام‌شدن با بخش قبلی و بعدی و حس کلی اثر کار دشواری است. از طرف دیگر این چالش در میان است که وقتی این‌همه ستاره هولناک را یک‌جا در اختیار داری، کدام بخش را به کدامشان بسپاری؟ طبیعی بود که قطعه را خود لو رید آغاز کند. بعدش بوئو از گروه «یو تو» و اسمای اوداردز از گروه «مورچیا» به میدان آمدند.

دیوید بووی، سوزان وگا، اندرو دیویس و التون جان، پایان‌بخش بند اول قطعه بودند. از میان جوان‌ترها، گروه بوویزون یک نیم‌سطر



را با هم اجرا کردند و لسلای گرت، لو رید، برنیک اسپیر و دوباره بوئو بند دوم را ادامه می‌دادند و تامس الن به‌همراه گروه برادرسی کوارتت این بخش را به پایان می‌رساند، اما تازه اینجای ترانه کار صداقتنگ‌ها شروع می‌شد: هیدر اسمال از گروه «ام پپیل» با آن صدای حجیم و فوق‌العاده وارد می‌شد و امیلیو هریس، تمی وینت و شاون مک‌کاون قطعه را به سولوی شونوا وایت پاس می‌دادند؛ جایی که این نوازنده با هورن تنور غوغا به‌پا می‌کرد. دکتر جان، دیوید بووی، رابرت کری و هیوبی مسورکان (از گروه فان لایون کریمنالز) فاز بعدی ترانه را آغاز می‌کردند. بعد بیان برودی از گروه «لانتینگ سیدز» به‌همراه گریل، دکتر جان، اوان دندوی گروه «لمونهذر» اختتامیه این بند را به امیلیو هریس می‌سپردند. دومین سولوی قطعه را کورتنی پاین، نوازنده ساسوفون سوپرانو برعهده داشت.

ارکستر بزرگ بی‌بی‌سی هم فرصتی برای خودنمایی می‌یافت تا فینال قطعه اجرا شود؛ برت اندرسون از گروه «سوند»، گروه کر ویزوال مینیستری، یوان آرماترادینگ، لوری اندرسون، هیدر اسمال، تام جونز بزرگ، دوباره هیدر اسمال و آخرش فکر می‌کنید چه کسی؟ بله دوباره خود استاد لو رید! از من پیرس می‌شود که این قطعه را هم نشنیده باشید، اما تجمع این‌همه اسطوره موسیقی مرعوبتان کرده باشد.

اگر «روز عالی» را نشنیده‌اید بدانید که ترستان بیجا نیست.

خود قطعه شاید چیز عجیب‌وغریبی ندارد، اما اتمسفر اجرای آن درخشان است و بدجور ذهن را درگیر می‌کند. شاید قدری بازی‌دادن گروهی مثل بوویزون در آن بدسلیقگی بود، اما آنها هم اجرای درخشانی داشته‌اند.

خبری از خواننده‌های درب‌وداغانی که الکی جیغ‌وویغ می‌کنند در این ترانه نیست، متأسفانه نمی‌توانم خصومت‌م را با ادل نهپان کنم، اما واقعا اگر در آن‌موقع بود و اسم‌ورسمی داشت، مطمئن هستم که در این قطعه بازی‌اش نمی‌دادند. لو رید برای این‌جور خواننده‌های پرمعنا زیادی مینی‌مال است. آهنگ‌های او از ریتم و دکلماسیون طبیعی کلام فاصله چندانی نمی‌گیرند و گاهی در این روند حتی از باب دیلن هم رادیکال‌تر است. اصلا این بحث را تمام کنم و بروم یک‌بار دیگر این قطعه را گوش کنم تا روزم خوش شود. روز شما هم خوش!

اشراف دارد و همچنین پوزیسیون‌های آرشه. اینکه

آرشه در کجای سیم کشیده شود، تفاوت می‌کند و او این را به خوبی می‌داند. پیتریکاتوهایش هم ریتم‌های شگرفی است که با دست راست و چپش ایجاد و صدایی تولید می‌کند بسیار مشکل و درعین‌حال ترد و منحصربه‌فرد. پوزیشینی که «کلهر» دارد،

نوازندگانی است که همچنان این توان را دارد تا

تمامی حواس و عواطف شما را تحت‌الشعاع قرار دهد. این توانایی، بدون‌شک یک راز بزرگ است که تنها یک کلید دارد: مهارت. او با قدرت هرچه‌تمام‌تر، به رنگ‌های مختلفی که می‌توان از کمانچه گرفت،